

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و صلی الله تعالی علی سیدنا و نبینا ابی القاسم محمد و علی آله الطیبین الطاهرین المعصومین لاسیما بقیة الله فی الارضین ارواحنا فداء و عجل الله تعالی فرجه الشریف و اللعنة الدائمة علی اعدائهم اجمعین.

اشکال دوم بر نظریه وکالت؛ آن هم به تصویر اول که شخص، مدیر، وکیل خود شخص اعتباری باشد حاصل اشکال دوم این بود که به حسب بعض مواد قانونی قانون تجارت در حتی قانون تجارت ایران، این هست که تحقق شخص اعتباری اصلاً متقوم به وجود مدیر است. پس تا مدیر نباشد شخص اعتباری وجود ندارد. براساس این مطلب بنابراین نمی‌توانیم بگوییم شأن مدیر وکالت از شخص اعتباری است. چون در باب وکالت اول باید موکل باشد تا بعد وکیل برای آن موکل قابل تصویر باشد. این‌جا اصلاً خود وجود موکل مترتب است بر وجود این مدیر. پس نمی‌شود مدیر وکیل شخص اعتباری باشد. چون با آن تقدم سازگاری ندارد. این اشکال. اصل اشکال.

جواب این بود اگر تقدم زمانی بخواهیم درست است، اشکال وارد است. ولی ما تقدم زمانی در باب وکیل و موکل لازم نداریم. بله، روشن است که وکیل بعد از فرض موکل، یعنی باید یک موکلی یا چیزی فرض بشود بعد او وکالت از او داشته باشد. اما این‌ها لازم ندارد که اول زماناً، اول موکل تحقق پیدا بکند بعد وکیل تحقق پیدا بکند. اگر مع، با همدیگه، این قابل تحقق و قابل تصور است. تشبیه کردیم از باب تقریب به ذهن عرض کردیم وجود دو متأخر است از چی؟ از وجود یک. تا یک نباشد که دو نمی‌شود باشد. اما حالا باید اول یک موجود بشود در عالم، بعد دو موجود بشود. یا مع می‌تواند موجود بشود؟ مع می‌تواند موجود بشود. از اول مثلاً این این‌جوری می‌کند. خب با هم، یک و دو با هم محقق شد. این‌جا هم انشاء می‌کند منشی‌ای که این شخص اعتباری را می‌خواهد خلق کند، انشاء کند که در عالم اعتبار موجود بشود می‌گوید من بانک و مدیریت این آقا را برای آن بانک قرار دادم، انشاء کردم. خب با هم درست می‌شود. خب عبارت اشکال را خوانده بودیم. عبارت جواب.

«الجواب: حتی فی حال قبول الأصل الموضوعی لهذا الإشکال» حتی در حالی که ما قبول کنیم اصل موضوعی؛ یعنی اصل موضوعی را به آن اصلی می‌گویند، به آن مطلبی می‌گویند که مفروض و زیربنا است. این می‌شود اصل موضوعی. بر فرض قبول اصل موضوعی این اشکال که آن اصل موضوعی چی بود؟ این بود که عدم تحقق شخص اعتباری قبل از اختیار مدیر که این‌جوری بگوییم و بگوییم اصلاً مدیر دخالت دارد در اصل تحقق. که این خودش محل کلام است. کسی ممکن است این را انکار کند بگوید نه این‌جوری نیست. در اعراف عقلائیة این‌جوری نیست که بگوییم تا مدیر مشخص نشود، معین نشود، شخص اعتباری نیست، وجود ندارد. نه، شخص اعتباری را اعتبار می‌کنند می‌روند سراغ کارهایش. حالا تا مدیر پیدا کنند ممکن است مکان برایش پیدا کنند، یک مکانی را بخرند. اما قبل از این آن شخص اعتباری را اعتبار می‌کنند می‌گویند وجود دارد، تحقق دارد. بله، «فإن هذا الأصل» حتی در صورت قبول این اصل موضوعی پس این اصل «لا یُسببُ أی خدش فی النظریة المذكورة». این موجب نمی‌شود هیچ‌گونه خدشه و اشکال و مناقشه‌ای را در نظریه‌ای که ذکر شده که آن نظریه وکالت علی‌التصویر الاول باشد که آن مدیر وکیل خود امر اعتباری باشد. چرا هیچ خدشه‌ای وارد نمی‌کند؟ «لأن المقصود بلزوم تقدّم وجود الموکل علی وجود الوکیل إن کان هو التقدّم الرتبی وإن تحققاً معاً فی وقت واحد، فهذا المطلب صحیح، لکنه لا یتنافی مع الأصل الموضوعی المذكور». چون اگر آن تقدمی که این‌جا گفته می‌شود تقدم رتبی باشد اگر چه آن وکیل و موکل «تحققاً معاً فی وقت واحد»، با هم در یک زمان واحدی محقق بشوند. اما در عین حال یکی از آن‌ها که موکل باشد بر وکیل تقدم رتبی دارد. تقدم رتبی یعنی اگر آن نبود این هم نمی‌شد محقق بشود. مثل این‌که اگر یک نبود دو نمی‌شود محقق بشود. اما معنای این‌که یک بر دو تقدم رتبی دارد معنایش این نیست که اول زماناً باید یک حاصل بشود. بعد در زمان ثانی دو حاصل بشود. نه، یک و دو می‌توانند معاً در یک‌زمان باشند. مثل مثال دیگری برای روشن شدن این است که: نور خورشید، نور یک منور با نور دادن و روشن کردن، روشن کردن و فضا را روشن کردن معلول کیه؟ معلول آن چراغ است، معلول خورشید است. خب تا خورشید نباشد یا تا

آن چراغ نباشد روشن کردن هم محقق نمی‌شود. اما باید زمان اول خورشید باشد، چراغ باشد، بعد روشن کردن باشد. یا با همان، خلق خورشید، با همان خلق چراغ هر دوی آن ایجاد می‌شود. هم علت هم معلول. با تقدم رتبی علت. علت و معلول معاً ممکن موجود می‌شود. مع این‌که علت تقدم رتبی بر معلول دارد. این‌جا هم همان جور می‌شود. «وإن تحققاً معاً فی وقت واحد، فهذا المطلوب صحیح» این مطلب که تقدم رتبی دارد و با هم می‌توانند موجود بشوند، این مطلب صحیحی است. لکن این مطلب صحیح تنافی با اصل موضوعی مذکور ندارد که اصل موضوعی مذکور این بود که آن تقدم رتبی دارد بر موکل تقدم رتبی بر وکیل دارد. «لأنه لم يتم فی هذا الأصل» چرا تنافی ندارد؟ چون هم‌چنین است «لم يتم» سرانجام نمی‌پذیرد در این اصل فرض تأخر زمانی برای وجود شرکت بالنسبة به انتخاب مدیر. اگر پس تقدم رتبی مقصود است که جوابش این است که منافاتی ندارد و اشکالی ندارد.

«وإن كان المقصود هو التقدّم الزماني لوجود الموكل على الوكيل وهو» و این تقدم زمانی؛ آن البته چیزی است که موجود است در وکالات متعارفه خارج این‌جوری است. معمولاً موکل قبل از وکیل مثلاً موجود هست. فإِنَّه یک کسی وکالت می‌دهد می‌گوید برو این چیز را برای من بخر، وکالت می‌دهد می‌گوید این عقد ازدواج را برای من بخوان. خب قهراً موکل قبل از تحقق عنوان وکالت نه از نظر ... مقصود این است. نه از نظر وجود آن شخص بما هو شخص، خب شخصی که می‌رود وکیل می‌کند یک آقای را، می‌گوید برای من چیز بخر، ممکن است او اصلاً نه از آن باشد و قبل از او اصلاً به دنیا آمده باشد. اما وصف، با وصف وکیل بودن خب او مقدم است معمولاً با وصف وکیل بودن. فإِنَّه، اگر این مقصود است که تقدم زمانی می‌خواهد «فإِنَّه ليس لهذا التقدّم أي دليل ولا مانع من وجود الموكل بالتزامن مع صيرورة المدير وكيلاً». این دلیلی برای این تقدم زمانی نیست. و مانعی وجود ندارد از وجود موکل هم‌زمان. تزامن یعنی هم‌زمانی. با هم‌زمانی مع ... با هم‌زمانی با گردیدن مدیر وکیل «فيما كان الموكل يملك وجوداً اعتبارياً، كما في المقام». در مواردی که موکل وجود اعتباری را در اختیار دارد و این‌ها، آن اشکال ندارد. بله، در وجود حقیقی موکل نمی‌شود گفت این و آن معاً.

آن‌جا بله... خب باید یک موکل اول اراده می‌کند تا بعد آن آقا وکیل می‌شود. آن‌جا نمی‌توانیم بگوییم که معاً این‌چنین شده است. اما در امور اعتباری که انشاء می‌خواهد بشود این‌جا اشکالی ندارد. البته در آن‌جا هم، در اعتباریات هم به حسب حالا احوالات که ما داریم نمی‌شود. و الا آن‌جا هم قابل فرض است. که مثلاً خدای متعال زید و عمرو را معاً «إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» (یس/۸۲) اراده بکند که زید و عمرو از کتم عدم به عالم وجود بیایند و همان موقع هم عمرو را وکیل زید قرار داده باشد خدا. بگوید من این‌ها را خلق کردم و در همان حین وجودشان این هم وکیل او باشد. این قابل تصور هست در آن‌جا. ولی در این عالم امکانی که ما هستیم و روابط انسان‌ها و این‌ها با هم، این البته تصور ندارد. معیت زمانیه وکیل و موکل مگر در امور اعتباریه‌ای که انشاء می‌شود. منشی ممکن است اصلاً این‌جوری انشاء کند که من این بانک را با مدیریت آقای زید خلق کردم. اعتبار کردم. با مدیریت آقای زید یعنی با وکالت آقای زید، وکیل بودن آقای زید برای او، این را خلق کردم. خب این می‌شود. خب این راجع به تصویر اول.

«الإشکالات علی التصور الثانی» تصور ثانی چی بود؟ این بود که این مدیران وکیل هستند اما وکیل خود آن امر اعتباریه نیستند. وکیل مؤسسين هستند یا وکیل هیأت امناء هستند. یا وکیل آن مجمع عمومی هستند که این‌ها آدم هستند دیگه. خب وکیل این‌ها هستند. این تصویر آیا اشکال دارد یا ندارد؟ این هم بعضی اشکالاتی بر آن شده که باید ببینیم این وارد است یا وارد نیست؟

«الإشکال الأول: إذا كان المدير وكيلاً من طرف الشركاء والمساهمين فإنه لا بد من انتخابه بموافقة جميع الآراء، في حين يتم انتخابه برأى الأغلبية».

اشکال اول این است که خب اگر شما می‌گویید که این آقای مدیر این وکیل هیأت مؤسس است. حالا مؤسس پنج نفر هستند مثلاً. خب این باید وکیل همه‌شان باشد دیگه. و حال این‌که به حسب آن‌که تعارف دارد در خارج، اکثریت وقتی انتخاب کردند دیگه این می‌شود وکیل همه. مثلاً از پنج نفر چهار نفر گفتند آقای زید مدیر این بانک باشد، مدیر این شرکت باشد یا این صندوق باشد. الان شما می‌گویید این آقا مدیر این پنج تا

است و حال این‌که چهارتای آن‌ها انتخابش کردند. یکی از آن‌ها انتخابش نکرده. این چه جور می‌شود که بگوییم این مدیر این‌ها است؟ وکیل این‌ها است؟ این مسئله مهمی است خود حل این. توی جاهای دیگر هم این اشکال می‌آید. مثلاً می‌گوییم آقا، این مجلسی‌ها، کسانی که می‌روند انتخاب می‌شوند برای مجلس؛ وکیل ملت هستند. و حال این‌که مثلاً ملت فرض کنید که هشتاد میلیون است. ممکن است ده میلیون به این رأی داده باشند. یا وکیل مردم این شهر است. و حال این‌که یک عده‌ای از مردم این شهر به او وکالت دادند. این چه‌طور وکیل همه‌ی آن‌ها است؟ اگر می‌گویید وکیل آن‌ها ...

دو: اشکال دومی که این‌جا وارد می‌شود این است که اگر وکیل این‌هاست موکل حق عزل وکیل را دارد و حال این‌که تکتک این‌ها حق عزل ندارند، بلکه کل‌شان شاید حق عزل نداشته باشند گاهی. پس این چه‌جور وکیل آن‌ها می‌شود؟ این اشکال است. «إذا كان المدير وكيلاً» از طرف شرکاء و سهامداران «فإنه لا بد من انتخابه بموافقة جميع الأراء» چون می‌خواهد وکیل همه‌شان باشد «في حين يتم انتخابه برأى الأغلبية» با این‌که انتخابش به رأی اغلب درست است. پس آن‌هایی که رأی ندادند چه‌جور این وکیل آن‌هاست؟ «و كذلك» اشکال بعدی «و كذلك إذا كان المدير وكيلاً من طرف الشركاء» یا مسامهین «فلا بد أن يكون قابلاً للعزل من طرف أي واحد منهم» چون وکیلش دیگر، هرکدام دلش خواست می‌تواند او را عزل بکند «على حين أن الأمر ليس كذلك» یعنی در حینی که، این علی گفتیم به معنای فی همان‌طور که آن فی آن‌جا هم، آن‌جا به‌جای علی فی بکار برده، در حینی که این امر این‌چنین نیست که هرکدام بتوانند این را عزل بکنند. حالا این اشکال. «الجواب: يمكن توضيح نفوذ تصرفات المدير فيما يتعلق بالأقلية وفقاً لنظرية الوكالة من خلال بعض الأوجه: الأول. في الحقيقة يقبل جميع المساهمين عبر امتلاكهم للأسهم بأن يكون الوكيل المنتخب من قِبَل الأغلبية وكيلاً لهم كذلك» راه اول این است که ما می‌توانیم نظریه‌ی وکالت را بپذیریم و این‌که این وکیل هم وکیل خود آن امر اعتباری نیست، وکیل این آدم‌هاست، این را هم بپذیریم در عین حال این شبهه را هم جواب بدهیم به چی؟ به این‌که آن اقلیتی که یا آن افرادی که بالاخره می‌آیند رأی می‌دهند و به‌واسطه‌ی او این وکیل می‌شود خب به‌واسطه‌ی این که این‌ها وکیلش قرار دادند این وکیل آن‌ها می‌شود. منتها آن‌هایی که رأی ندادند آن‌ها یک حرفی را قبول دارند، می‌گویند ما خودمان باشیم و خودمان به این آقا رأی نمی‌دهیم ولی وقتی کسی از طرف اغلب مردم وکیل شد ما هم دیگر او را وکیل خودمان قرار می‌دهیم. پس بنابراین به این شکل وکیل همه می‌شود. اما وکیل آن‌هایی که اغلب هستند برای این‌که آن‌ها پسندیدند او را من حیث هو هو گفتند خب این وکیل ماست، آن‌هایی که رأی ندادند آن‌ها از این باب می‌گویند می‌گویند حالا که وکیل اغلب شد ما دیگر با اغلب نمی‌آییم در بیفتیم وکیل اغلب را قبول می‌کنیم که وکیل ما باشد. اگر

که ای کاش رأی نداده بودند به او، ولی حالا که وکیل اغلب شد وکیل ما هم هست. این توی آن مسائل چیزی هم همین‌جور است، می‌گوید این رئیس جمهور ما اول ???؟ حالا که اغلب مردم مثلاً این کشور رأی دادند ماها هم که رأی ندادیم دیگر او را بعد از این رأی او را وکیل خودمان می‌دانیم، رئیس جمهور خودمان می‌دانیم این‌جوری مثلاً. پس جواب این‌جوری داده می‌شود. «الجواب: يمكن توضیح نفوذ تصرفات المدير» در مواردی که آن تصرفات مدیر تعلق دارد به اقلیتی که به او رأی ابتداءً ندادند، چطور آن‌ها را می‌خواهید بگویید نافذ است؟ با این‌که آن‌ها وکیلش نکردند که اول «وفقاً لنظرية الوكالة» ممکن است توضیح بدیم نفوذ تصرفات او را برای آن اقلیت وفق و مطابق نظریه‌ی وکالت آن هم بنحو ثانی از خلال و در ضمن بعض وجوه. وجه اول: «في الحقيقة يقبل جميع المساهمين» درحقیقت می‌پذیرند همه‌ی سهامداران «عبر امتلاكهم للأسهم» در پرتو امتلاک و در اختیار داشتن سهام، یعنی وقتی می‌روند سهام را می‌خرند این در پرتو این سهام این شرکت خریدن درحقیقت این مطلب را هم دارند ملتزم می‌شوند که می‌دانند اساسنامه‌ی این شرکت این است که اغلب وقتی یک کسی را مدیر قرار دادند و او دیگر وقتی مدیر شد تصرفاتی که حتی مربوط به این‌ها هم هست انجام می‌دهد، پس همان موقع می‌پذیرند که هرکه وکیل اغلب شد او وکل ما هم هست. اگر چه اگر ابتداءً بود ما خودمان رأی نمی‌دادیم این را می‌پذیریم. «بأن يكون الوكيل المُنْتخَب من قِبَل الأغلبيّة وكيلاً لهم كذلك» وکیل آن‌ها هم هست همانند این‌که وکیل آن منتخبین اولی هم هست. «و إن كانت لهم آراء مُخالفة حول انتخاب المدير» اگر چه می‌باشد برای آن اقلیت آرائی مخالف در حول و اطراف انتخاب مدیر، این را قبول ندارم می‌گویم مثلاً این صلاحیتش آن‌جوری نیست این صلاح نیست فلان نیست اما می‌گویم حالا که اقلیت دادند دیگر وکیل ما هم شد «فهم في الواقع جعلوا وکیل الأغلبيّة وكيلاً لهم» پس این اقلیت درواقع قرار داده‌اند وکیل اغلب را وکیل برای خودشان اما «لكن بطريق انتخاب الأغلبيّة و ليس من دون واسطة.» از راه انتخاب اقلیت آن را هم وکیل خودشان قرار دادند اما این وکالت بدون واسطه نیست. آن‌ها اقلیت‌ها بدون واسطه است، خودشان تشخیص دادند این را، این‌ها چون شده مال آن‌ها حالا می‌گویند مال ما هم باشد.

س: ...

ج: بله این هست، این درواقع در ذهن‌شان این هست وقتی این سهام شرکتی که می‌دانند این‌جوری است، مبنای این شرکت بر این است که مدیرش را و وکیلش را که تصرفات می‌کند برای افراد از راه رأی‌گیری و اکثریت هرچه شد انتخاب می‌شود. آن آدمی که می‌بیند این کار را دارد می‌کند درحقیقت دارد با زبان بی‌زبانی این را هم انشاء می‌کند به دلالت التزام با این کارش، با این‌که سهامدار آن‌جا می‌شود، با این‌که جزء مؤسسين آن‌جا می‌شود، جزء هیأت امنای آن‌جا می‌شود و ??? این را دارد ...

س: ??? چون می‌گوید اگر به اختیار خودم باشد این وکیل من نیست، گوی بالاجبار است بالاجبار

...

ج: خب باشد اجبار باشد بالاخره می‌گوید چاره‌ای ندارم، پس هرکه وکیل اغلب شد وکیل من هم باشد این راه اول ...

س: ??? فتنه‌ی هشتاد و هشت ...

ج: خب دیگر حالا آن‌ها پیش باید.

و اما راه دوم، راه دوم این است که اقلیت نمی‌آیند بگویند او وکل اغلب وکل من هم هست، اما می‌گویند تصرفات او راجع به ما تصرفات فضولی است ما تنفیذ می‌کنیم، تنفیذ تصرفات می‌کنند. پس مسأله‌ی وکالت مدیر این‌جوری نیست که نشود تصورش کرد بگویم اشکال اساسی دارد نه، شأن این آقا مدیر است، شأن این مدیر وکالت است، منتها وکیل چه کسانی است؟ اغلب. خب اگر وکیل اغلب است چطور تصرفاتش راجع به اقل نافذ است؟ چون این اقلیت می‌گویند خب حالا چکار کنیم دیگر بالاخره اکثر که به او رأی دادند، ما وکیل قرارش نمی‌دهیم و ما او را مدیر نمی‌دانیم اما تصرفاتش نافذ است بالاتر از بحث فضولی که نیست، می‌گوید کسی رفته فضولتاً متاع کسی را فروخته، او مطلع می‌شود می‌گوید باشد. خب این‌جا هم همین‌جور است ...

س: ...

ج: تنفیذ کردند، تنفیذ بعد از عمل است دیگر. عبارت این است تنفیذ کردند، حالا آن هم که شما می‌گویید می‌شود، آن هم بگویم یا اذن می‌دهند یا تنفیذ می‌کنند اعم است، می‌گویند خب وکیل ما نیست و مأذون از طرف ماست.

«الثانی: إذا قبلنا بكون وكيل الأغلبية لم يتمّ انتخابه كوكيل للأقلية» اگر بپذیریم که به این‌که وکیل اغلیت نمی‌شود انتخابش همانند یک وکیل برای اقلیت باشد که آن راه اول می‌گفت، اگر این را بپذیریم «یمکننا القول عندئذ إنّ المساهمین و من خلال امتلاكهم للأسهم» این‌که سهامداران در خلال برخورداری‌شان از سهام‌ها، می‌پذیرند نفوذ تصرفات وکیل اکثریت را در حق اقلیت نیز، نفوذ تصرفاتش را می‌پذیرند بدون این‌که بگویند وکیل ماست «فإنّ تصرفاته نافذة في حق الجميع.» تصرفات این آقا در حق جمیع نافذ است، اما آن اغلیت چون وکیل‌شان است اما این اقلیت چون تنفیذ کردند. «الثالث» راه سوم برای این‌که ما وکالت را تحفظ بر آن بکنیم و اشکال را دفع کنیم این است که «إذا صرفنا النظر عن الجوابين المذكورين» جواب یک و دو از این‌ها صرف‌نظر بکنیم «بمکن القول إنّ القانون يعتبر وكيل الأغلبية وكیلاً للأقلية كذلك» که نظیر این را هم قبلاً هم داشتیم، می‌گوییم نه می‌گوییم درست است این وکیل اغلیت است وکیل اقلیت نیست اما قانون آمده گفته من وکیل اغلب را وکیل اقل می‌دانم، پس این به حکم قانون وکیل آن‌ها هم می‌شود، وقتی وکیل آن‌ها شد پس تصرفاتش نافذ است برای آن‌ها هم، باز از راه وکالت نافذ است. اما نه وکالتی که آن‌ها انشاء کرده باشند برایش؛ وکالتی که قانون به گردن آن‌ها گذاشته و گفتیم می‌شود که شارع حکم کند بگوید این وکیل این است یا حاکم شرع بگوید این وکیل این است و بنابر این‌که سعه‌ی ولایت فقیه را بدانیم که او می‌تواند بگوید این را وکیل او قرار می‌دهم. الان هم مثلاً در دستگاه قضا توی کشورها هست که وکیل اجباری است، یعنی کسی که می‌آیند اگر در فروضی اگر خودش

انتخاب وکیل نمی‌کند دادگاه وکیل اجباری برایش قرار می‌دهد که بیايد از او دفاع کند. خب این‌جا هم بگوئیم که این‌جوری است، پس وکالت را برایش تحفظ می‌کنیم می‌گوئیم این وکیل آن‌هایی که رأی به او دادند که اغلب هستند هست، قانون هم می‌آید می‌گوید حالا این وکیل اقلیت هم هست. س: ...

ج: نه همان واقع الوکاله چی هست؟ واقع الوکاله گاهی شخص موکل انشاء می‌کند آن را، گاهی کسی که ولایت دارد آن را انشاء می‌کند. مثل چی؟ مثل فتاوی‌ی که خواندیم که آقایان فرمودند حاکم شرع می‌تواند برای سفیه، برای مجنون، برای صغیری که ممیز نیست مثلاً چکار کند؟ وکیل قرار بدهد درست؟ حاکم شرع انشاء وکالت می‌کند برای زید برای خود حاکم شرع نه، برای آن‌ها درست؟ این‌جا هم قانون می‌آید می‌گوید که به ولایتی که مقنن دارد می‌گوید این آقا که وکیل اغلیت شد وکیل آن اغلیت هم هست «إذا صرفنا النظر عن الجوابین المذكورین یمكن القول إنّ القانون یعتبر» وکیل اغلیت را وکیل برای اغلیت نیز «أو فی الأقل» یا این یا نه یک کار دیگر، قانون نمی‌گوید وکیل آن‌هاست می‌گوید من تصرفات این را برای اغلیت هم نافذ قرار دادم «أو فی الأقل اعتبار تصرفاته نافذة فی حق الأقلية أيضاً. و هذا ما یحصل فی المجالس التشريعية» و این چیزی است که تحقق پیدا می‌کند در مجالس تشریعیه یعنی مجالس قانونگذاری «حیث یعتبر» چون آن مجالس قانونگذاری اعتبار می‌کنند ممثلی را که «تم انتخابهم من قبل أغلبية الناس ممثلین للشعب کله» برای همه‌ی شعب و ملت و رعیت ممثل همه می‌داند «بما فیهم الأقلية» با این اغلیتی که در میان این شعب موجود هستند اما قانون این را ممثل همه می‌داند «أو فی الأقل یقال إنّ قراراتهم لازمة الاتباع حتی من قبل الأقلية.» یا لااقل آن مجالس تشریع می‌گوید این کسی که اغلیت او را انتخاب کردند قرارات او، معاهدات او برای اغلیت هم نافذ است. و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین. پایان.